

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مأخذ	ویرایش دوم	تکمیل مأخذ و ویرایش نهایی

درس جمال اخلاقی

کلمات کلیدی: امام حسین علیه السلام، مکتب عاشورا، درس جمال اخلاقی، ماه محرم و صفر، ادب، ایثار، خیراندیشی و نیک‌خواهی، یقین، محبت، مهر در جامه‌ی قهر، مواسات، سخاوت و کرم، عفو، جوانمردانه جنگیدن، غیرت، وفاداری، عزت نفس، علو همت، حضرت ابوالفضل علیه السلام، عشق، عقل، مصلحت‌اندیشی.

ماه صفر که به دنبال ماه محرم، هر دو ماه‌های حزن و اندوه اهل بیت علیهم السلام بود به سر آمد و ورود به ماه ربیع‌المولود که ماه میلاد رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و ماه سرور اهل بیت علیهم السلام است، جای تبریک و بشارت دارد. این طور که روایت شده، ظاهراً پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: **مَنْ بَشَّرَنِي بِالْخُرُوجِ مِنَ الصَّفْرِ بِشَرِّئِهِ بِالْدُخُولِ فِي الْجَنَّةِ:** کسی که خروج از ماه صفر را به من بشارت دهد، من او را به ورود به بهشت بشارت می‌دهم.^۱ امیدواریم این بشارت نبوی شامل حال همه‌ی عزیزان باشد و همه‌ی دوستان و علاقمندان و پیروان اهل بیت علیهم السلام به جنت لقاء و رضای الهی واصل شوند.

۱. تعبیر «ظاهراً» در نقل این روایت ناظر بر دو نکته است؛ یکی اینکه سند معتبری برای این روایت موجود نیست و دوم اینکه اگر هم سندی داشته باشد، مدلول عبارت به این معنای معروف نیست. در اینجا با تساهل، عبارت را با همان معنای معروف، مبنای یک دعا و آرزوی مطلوب قرار داده‌ایم. موضوع مشابهی که با سند روایت شده و احتمالاً درست باشد این است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب خود در مسجد نشستند و به آنها فرمودند: اولین کسی که اکنون وارد مسجد شود اهل بهشت است. برخی از اصحاب که معنی سخن حضرت را نفهمیده و فکر می‌کردند ورود به مسجد به عنوان اولین نفر در بهشتی شدن تأثیر دارد،

سلسله بحث‌هایی را از آغاز ماه محرم شروع کردیم و درس‌هایی را از مکتب عاشورا مورد بررسی قرار دادیم. جلسه‌ی نخست اشاره کردیم که عاشورا مکتبی است برای همه‌ی اقشار، برای همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی زمین‌ها، ولذا مسأله‌ی عاشورا و پرداختن به آن نباید تنها به روزهای خاصی از سال خلاصه شود. درست است که ماه محرم و صفر طی شد؛ اما مکتب عاشورا و مدرسه‌ی عاشورا همچنان باز است و ضرورت دارد که درس‌آموزی از آن استمرار پیدا کند.

جلسه‌ی قبل که در خدمت عزیزان بودیم بحث رضا را مورد بررسی قرار دادیم. البته بحث رضا بحث بسیار مفصلی است؛ گرچه جلسه‌ی گذشته بیش از دو ساعت صحبت شد؛ اما هنوز زوایای بسیاری دارد که باید به تبیین بیشتر آنها پرداخت؛ ولی از آنجا که موضوع‌های متنوع و متعددی وجود دارد که باید به آنها پردازیم، نمی‌توانیم زمان بیشتری را به موضوع رضا اختصاص دهیم. امیدوارم توصیه‌ای را که جلسه‌ی قبل به عزیزان کردم موفق شده باشند عمل کنند. توصیه کردم بحث رضا را از کتاب مصباح‌الهدی و از کتاب ره‌نوشه‌ی دیدار مطالعه کنند. تعدادی از عزیزانی هم که جلسه‌ی قبل در خدمتشان بودیم اکنون به نیابت شما در محضر علی‌بن موسی‌الرضا علیه السلام هستند؛ یعنی رفتند که تلاقی دو رضا را در این زیارت تجربه کنند و ان‌شاءالله آنها هم در این لحظات به یاد شما و دعاگو و سلام‌رسان شما به محضر حضرت رضا علیه السلام هستند.

موضوعی که امروز می‌خواهم به آن پردازم، بحثی است که به یک جلسه نمی‌شود ختم کرد و جلسات آینده هم می‌بایست به آن پردازیم؛ و آن بحث جلوه‌های جمال اخلاقی در مکتب عاشورا است. این

برخاستند و از مسجد بیرون رفتند تا برگردند و اولین نفر باشند. حضرت وقتی متوجه این اشتباه شدند، نشانه را تغییر دادند و فرمودند: اکنون یک عده از هم سبقت می‌گیرند که وارد مسجد شوند. از آنها هرکس به من بشارت دهد که ماه آذار تمام شده اهل بهشت است. (آذار از ماه‌های بهاری تقویم رومی است.) بعد آنها که بیرون رفته بودند وارد شدند و ابوذر هم با آنها بود. حضرت فرمودند: اکنون در کدام ماه رومی هستیم؟ ابوذر گفت: یا رسول‌الله ماه آذار تمام شد. فرمودند: من این را می‌دانستم؛ ولی خواستم اصحاب من بفهمند که تو بهشتی هستی. چگونه بهشتی نباشی در حالی که پس از من به خاطر محبت اهل‌بیتم تبعید می‌شوی، تنها زندگی می‌کنی و در تنهایی می‌میری! (صدوق، علل‌الشرائع، ج ۱، صص ۱۷۵ - ۱۷۶ و معانی‌الآخبار، ص ۲۰۴)

جمله را از اباعبدالله علیه السلام نقل کرده‌ام که حضرت فرمودند: **فَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ**^۲ در وجود من برای شما شیعیان و دوستان من بهترین الگو و مقتدا تبلور یافته و شما باید در همه‌ی ابعاد وجودی به من تأسی کنید. یکی از ابعاد شخصیت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام که نقش اسوه بودن آن را باید مدّ نظر داشت و از آن درس آموخت و در قالب آن رفتار کرد، جمال اخلاقی اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و اهل‌بیت و اصحاب کرام آن حضرت است.

بنده تعدادی عنوان یادداشت کرده‌ام که ببینیم کدام جلوه‌ها را می‌شود در صحنه‌ی عاشورا به‌صورت مصداقی نشان داد و مورد بحث قرار داد؛ نکته‌هایی را یادداشت کرده‌ام؛ مثلاً بحث ادب در مکتب عاشورا، ایثار در مدرسه‌ی عاشورا، خیراندیشی و خیرخواهی، مواسات، کرم و سخاوت، مردانگی، غیرت، وفا، علوّ همت و کرامت نفس، آزادگی و حرّیت، شهامت و شجاعت، و بحث‌های متعدّد دیگری که می‌شود به آنها پرداخت. برخی از این محورها را فقط با یک اشاره‌ی گذرا می‌پردازم و بعضی از محورها را به‌دلیل اینکه عرصه‌ی عاشورا فرصت بیشتری برای ظهور آن صفت اخلاقی فراهم کرده یا لاقلاً گزارش‌های مفصّل‌تری از ظهور آن صفت اخلاقی به دست ما رسیده شاید مقداری بیشتر و مفصّل‌تر عرض کنم.

یک دانشمند مصری به‌نام عبّاس محمود عقّاد که نویسنده‌ی توانایی است و کتاب‌های متعدّدی هم در زمینه‌ی علوم و معارف اسلامی و شخصیت‌های بزرگ اسلامی نوشته، در رابطه با شخصیت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام در روز عاشورا جمله‌ی جالبی دارد؛ می‌گوید: در روز عاشورا بین خصلت‌های حسین علیه السلام مسابقه درگرفته بود. صبر، رضا، تسلیم، اخلاص، شجاعت، طمأنینه و آرامش، غیرت و... صفات بی‌شمار کمالی اباعبدالله‌الحسین علیه السلام گویا با هم رقابت می‌کردند. وقتی جمال اخلاقی آن حضرت را در روز عاشورا می‌بینید نمی‌دانید بر کدام‌یک از این صفات بیشتر تمرکز کنید. صحنه‌ی عاشورا،

۲. ابن‌شعبه‌حرّانی، تحف‌العقول، ص ۵۰۵؛ ابومخنف کوفی، وقعة‌الطف، ص ۱۷۲ و احمدی‌میانجی، مکاتیب‌الائمّه، ج ۳، ص ۱۴۳.

صحنه‌ی مسابقه‌ی فضیلت‌های اخلاقی در وجود اباعبدالله علیه السلام و در شعاع وجود آن حضرت، در اهل بیت و اصحاب کرام ایشان است.

جلوه‌ی ادب را چه زیبا در صحنه‌ی عاشورا می‌بینیم. چه ادب مع‌الله که در وجود اباعبدالله علیه السلام و در وجود اهل بیت و اصحاب ایشان موج می‌زند، چه ادب مع‌الخلق! چه ادب عمیقی است! البته اگر بخواهیم این بحث‌ها را باز کنیم باید یک دوره علم اخلاق مورد بحث قرار گیرد.

سیمای برادر وفادار اباعبدالله علیه السلام، ابوالفضل‌العبّاس علیه السلام را به‌عنوان یک الگوی ادب در روز عاشورا می‌بینید. کسی که یک عمر به برادر خود برادر نگفت! همواره او را سَیِّدِی و مَوْلای خطاب می‌کرد. این نکته‌ی بسیار درس‌آموزی است. متأسفانه بعضاً نزدیکی با اولیاء خدا سبب می‌شود که انسان از عظمت آنها غافل شود. گاهی اوقات انسان وقتی خیلی به بزرگان نزدیک شد، کم‌کم بزرگی ایشان از یادش می‌رود و آن ادبی را که باید در محضر ایشان داشته باشد، فراموش می‌کند؛ تحت عنوان اینکه دیگر ما خودمانی شدیم و دیگر بین ما و او این حرف‌ها نیست و **بَيْنَ الْأَخْبَابِ تَسْقُطُ الْأَدَابُ**؛^۳ اما این بحث دیگری است. حرمت بزرگان را داشتن، شرط بهره‌مندی از محضر بزرگان است و آن کسی که شرط ادب را فراموش می‌کند طبیعتاً بهره‌ای هم از آن ولیّ خدا و آن بزرگ نمی‌برد.

از خدا جویم توفیق ادب بی‌ادب محروم ماند از لطف ربّ

به‌رحال جلوه‌ی ادب در صحنه‌ی عاشورای اباعبدالله علیه السلام چه زیبا دیده می‌شود! ادبی که بین همه‌ی اهل بیت و بین همه‌ی اصحاب موج می‌زند چقدر زیباست! یا جلوه‌ی اخلاقی ایثار! که ایثار در وجود اباعبدالله علیه السلام به اوج قلّه‌ی خود می‌رسد. هرچه را داشت ایثار کرد! گفت:

تَرَكْتُ الْخَلْقَ طَرّاً فِي هَوَاكَ وَ أَيَّتَمْتُ الْعِيَالَ لِكَيْ أَرَاكَ

۳. محدث قمی، نزهة التواظر، ص ۲۳ و قزوینی، کشف الغطاء، ص ۴۳۶.

لَمَّا حَنَّ الْفُؤَادُ إِلَى سِوَاكَ^۴ لَمَّا قَطَعْتَنِي فِي الْحُبِّ اِرْبَا

همه‌ی آنچه را داشت! گفت همه‌ی خلق را در راه عشق تو، در راه دیدار تو ای محبوب ازلی، همه را پشت سر گذاشتم و ترک کردم. خانواده‌ی خودم را هم در راه وصال تو به یتیمی نشاندم تا تو را ببینم. و اگر مرا در راه دیدار خودت قطعه قطعه کنی، ارباً اربا کنی، دل من هیچ‌گاه به‌سوی جز تو پر نخواهد کشید. اباعبدالله علیه السلام همه‌ی آنچه را که داشت، ایثار کرد. ولذا خدا هم همه‌ی آنچه را داشت به او بخشید. معامله دوسویه بود. خدا همه‌ی آنچه را داشت به اباعبدالله علیه السلام بخشید! یا در اصحاب، در افراد معمولی! ماجرای امّ وهب را یادتان است. وقتی پسر جوانِ شادابِ تازه داماد این پیرزن را در صحنه‌ی نبرد به شهادت رساندند، بعد به‌خاطر اینکه دل این پیرزن را بسوزانند، سر وهب را جدا کردند و به سمت خیمه‌ی امّ وهب پرتاب کردند، دیدید این زن چه کرد! این مادر داغ‌دیده سر را برداشت و دوباره به سمت میدان پرتاب کرد و گفت ما آنچه را در راه خدا دادیم، پس نمی‌گیریم.

یا جلوه‌ی خیراندیشی و نیک‌خواهی؛ اینان که دارند به جنگ اباعبدالله علیه السلام می‌آیند معلوم است چه کسانی هستند. کسانی که تاریخ شقاوت آنها به زمان امیرالمؤمنین علیه السلام می‌رسد. مردم کوفه‌ای که آن‌گونه خون به دل امیرالمؤمنین علیه السلام کردند که حضرت روی منبر فرمودند: **وَاللّٰهُ يُبَيِّتُ الْقَلْبَ وَ يَجْلِبُ الْهَمَّ مِنْ اجْتِمَاعِ هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلٰى بَاطِلِهِمْ وَ تَفَرُّقِكُمْ عَنْ حَقِّكُمْ**^۵ به خدا دل انسان می‌میرد و کوه اندوه بر سر انسان فرود می‌آید، از اینکه می‌بیند اصحاب معاویه در باطل خودشان این‌طور مصمم و یکپارچه‌اند؛ اما شما اصحاب من، حول محور حقّ خودتان مجتمع نیستید؛ پراکنده و متفرّق و سستید. تاریخ ناسپاسی‌های اینها و نامردانه رفتار کردن اینها با امیرالمؤمنین علیه السلام، در برابر دیدگان اباعبدالله علیه السلام است. اینها را می‌شناسد و می‌داند چه شقاوت‌مندان هستند. اما شما ببینید روز عاشورا اباعبدالله علیه السلام

۴. حائری محلاتی، معراج‌المحبّه (لهوف منظوم)، ص ۹۸.

۵. سیدرضی، نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۷، ص ۷۰.

جنگ را شروع نمی‌کنند. منتظر می‌شوند تا اول دشمن حمله کند. پی در پی خطبه می‌خوانند، هی سخنرانی می‌کنند، هی صحبت می‌کنند؛ برای چه؟ اباعبدالله علیه السلام که به یقین می‌دانند که در این صحنه‌ی کربلا شهید خواهند شد. ایشان که ذره‌ای تردید ندارند. زمان و مکان علم و آگاهی حضرت را محدود نمی‌کند. همه چیز را از پیش می‌بینند و می‌دانند؛ همان‌طور که پدر بزرگوارشان فرمودند: **لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا**^۶ اگر همه‌ی پرده‌ها هم کنار رود یک سر سوزن به یقین من افزوده نمی‌شود. یا در رابطه با آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله در لحظه‌های آخر عمر شریفشان در مورد حادثه‌های تلخی که بعد از رحلت آن بزرگوار پیش خواهد آمد، به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند، بعدها که این رخدادهای اتفاق افتاد، حضرت فرمودند: وقتی پیامبر این حرف‌ها را برای من زد و گفت چه خواهد شد، به خانه‌ی ما حمله خواهند کرد، خانه‌ی ما را به آتش خواهند کشید، در را خواهند شکست، همسر مرا خواهند آزد، مرا چگونه به مسجد خواهند کشید، تمام ناجوانمردی‌های آن قدرت‌طلبان بی‌دین را پیامبر تعریف کرد و فرمود تکلیف تو یا علی این است که صبر کنی، یقین من به وقوع این رخدادهای آن زمانی که پیامبر برایم می‌فرمود، یک سر سوزن کمتر از یقین من بعد از وقوع این رخدادهای نبود!^۷ اباعبدالله علیه السلام هم پسر همین امیرالمؤمنین علیه السلام است. ایشان هم به یقین می‌دانند که حادثه‌ی عاشورا چگونه تمام خواهد شد. پس چرا اباعبدالله علیه السلام این همه سخنرانی پشت سخنرانی می‌کنند؟ هی از شتر پیاده می‌شوند، سوار اسب می‌شوند، این لباس را در می‌آورند، آن لباس را می‌پوشند، عمامه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله بر سر می‌گذارند... چرا؟ به خاطر خیرخواهی! اباعبدالله علیه السلام نیامده کینه‌ای خالی کند؛ نیامده انتقامی بگیرد. اباعبدالله علیه السلام برای زنده کردن آمده نه برای کشتن. لذا این خیرخواهی‌های اباعبدالله علیه السلام همین‌طور استمرار پیدا می‌کند. تا آخرین لحظه هم دست بر نمی‌دارند؛ تا آخرین لحظه

۶. تیمی آمدی، غررالحکم، ص ۵۶۶؛ لثی، عبون‌الحکم، ص ۴۱۵؛ ابن‌شهر آشوب، مناقب، ج ۲، ص ۳۸ و ابن‌شاذان قمی، فضائل، ص

۱۳۷.

۷.

هم سپاه دشمن را موعظه می‌کنند و دیدید که موعظه‌ها هم کارگر بود. حتی روز عاشورا، افرادی مثل حرّ، مثل پسر حرّ و غلام حرّ، از سپاه عمر سعد آمدند و به سپاه اباعبدالله علیه السلام ملحق شدند؛ یعنی از دوزخ بیرون آمدند و وارد بهشت شدند.

اینکه خیراندیشی و خیرخواهی‌های اباعبدالله علیه السلام استمرار پیدا کرد، به خاطر تأثیرات آن بود و البته به یک لحاظ هم به خاطر اتمام حجّت بود. تا به همه‌ی تاریخ، شقاوت این قوم را نشان دهد. نشان دهد که آن کسانی که رو در روی آنها ایستادم، چه انسان‌های پلیدی بودند. این‌طور نبود که در غفلت و ناآگاهی، دست به چنین جنایتی زده باشند. کاملاً همه‌چیز برای آنها شفاف بود و باز هم این راه باطل را طی کردند. به یک لحاظ این است؛ اما به لحاظ دیگر خیراندیشی و خیرخواهی اباعبدالله نسبت به آنهاست. حضرت نسبت به دشمن خود هم با مهر و محبّت رفتار می‌کند. ولیّ خدا، وقتی تیغ به دست می‌گیرد و می‌جنگد و می‌کشد، ظهور مهر و محبّت اوست. فکر نکنید او مثل ما به خشم آمده، یا درصدد انتقام‌گیری و تشفّی خاطر برآمده؛ به هیچ‌وجه این‌طور نیست. تیغ ولیّ خدا در میدان مبارزه، مثل تیغ یک جراح حاذقی است که فرزند خود را که پاره‌ی تنش است و با همه‌ی وجود دوستش می‌دارد، روی تخت جراحی خوابانده و دارد او را جراحی می‌کند. تیغی که او به کار می‌برد، برای نجات جان این فرزند است؛ برای معالجه و زنده نگه داشتن این فرزند است؛ نه برای کشتن او. لذا اگر ولیّ خدا در میدان کارزار تیغی به دست می‌گیرد و این تیغ را به گردش در می‌آورد، نه از سر خشم و خشونت است، نه از سر انتقام‌گیری و تشفّی خاطر، بلکه از سر مهر و محبّت است؛ منتها مهري است که در جامه‌ی قهر پیچیده شده؛ محبّتی است که به شکل خشونت اعمال می‌شود؛ اما باطنش محبّت بسیار بزرگی است.

اما چگونه محبّت می‌تواند در جامه‌ی قهر پیچیده شود؟ فرض کنید بچه‌ای در اختیار یک دایه قرار گرفته و این دایه سر ساعت معین، از روی وظیفه غذا را آماده می‌کند و جلوی بچه می‌گذارد و می‌گوید: بچه جان غذایت را بخور! اگر بچه نخورد، یکی دو بار هم می‌گوید: عزیزم بخور! گرسنه‌ات

می‌شود! چنین و چنان... ولی وقتی نخورد، رهایش می‌کند. غذا را برمی‌دارد و می‌رود. در بیمارستان‌ها دیده‌اید که خدمه‌ی بیمارستان غذا را سر ساعت معین می‌آورند و روی میز بیمارها می‌چینند؛ نیم ساعت دیگر هم می‌آیند جمع می‌کنند و می‌برند. کاری ندارند که این مریض خورد یا نه. اما اگر مادر طفل این غذا را برایش بیاورد، او چه می‌کند؟ او می‌گوید عزیزم غذایت را بخور، بخور گرسنه‌ات می‌شود، ضعیف می‌شوی، رنجور می‌شوی، هی قربان صدقه‌اش می‌رود، نازش می‌کند، خواهش می‌کند، سعی می‌کند با این لحن او را به خوردن غذا تشویق کند؛ اما اگر نخورد، او هم مثل آن دایه رها می‌کند؟ یا با عتاب می‌گوید: بچه جان بخور! اگر نخوری می‌گویم لولو بیاید بخوردت! او به قهر متوسل می‌شود و قهر این مادر، اوج مهر اوست. این مهری است که در جامه‌ی قهر تجلی کرده! ولی خدا اگر تیغش را در میدان جنگ به کار می‌اندازد، به‌خاطر نجات آن انسان است. انسانی که اسیر نفس است. اسیر این بُعد دنیوی وجود خودش است. اسیر بُعد حیوانی وجود خودش است. می‌خواهد او را از این بُعد نجات دهد. مثل یک جراح حاذق با مهر و محبت این تیغ را به کار می‌اندازد. گردن او را هم ممکن است بزند؛ اما این از سر مهر است نه از سر قهر. به‌هر تقدیر اباعبدالله‌الحسین علیه السلام نهایت خیرخواهی را روز عاشورا به عرصه‌ی ظهور گذاشتند. یکی از جلوه‌های زیبای درس‌آموز مکتب عاشورا، خیرخواهی برای دیگران است؛ حتی برای دشمن! یعنی انسان حتی برای دشمن خودش هم خیر بخواهد. منتها نه به این معنی که دوباره بگوییم پس با دشمن نجنگیم، پس در برابر دشمن تسلیم شویم و سکوت کنیم؛ خیر، ولی خدا می‌جنگد؛ اما جنگیدنش از سر مهر است. هم می‌خواهد وجود خود فرد را از شر آن بُعد منفیش نجات دهد، هم می‌خواهد جامعه‌ای را از شر چنین وجود مضرّی نجات دهد. در همه‌ی اینها مهر و محبت موج می‌زند.

محور دیگر جمال اخلاقی، مواسات است. (می‌خواهم این محورها را خیلی سریع رد شوم تا برسیم به بعضی از محورها که شاید مفصل‌تر پردازیم.) یکی از محورها مواسات اباعبدالله‌الحسین علیه السلام در صحنه‌ی عاشورا است. خیلی عجیب است! شما در صحنه‌ی کربلا روز عاشورا می‌بینید چگونه علی اکبر

اباعبدالله الحسین علیه السلام به میدان رفت و با آن شکل عجیب به شهادت رسید، همه‌ی شما شنیده‌اید و به‌خاطر دارید که حضرت بار اول رفتند جنگ نمایانی کردند و دوباره برگشتند به پدر عرض کردند: **یا اَبَتِ! اَلْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ قَدْ اَجْهَدَنِي!**^۸ ای پدر! عطش دارد مرا می‌کشد و از پا درمی‌آورد و سنگینی آهن‌ها، سنگینی این زره یا سپر یا تیر، دشوار است. این عبارت یک مفهوم ظاهری دارد که عطش در اثر نبود آب و سنگینی زره و امثال آن است؛ اما قطعاً معنای بلندتری هم دارد. ممکن است عطش وصال و لقاءالله و سنگینی جنبه‌های عالم کثرت باشد. هر دوی این معانی می‌تواند باشد و مشکلی نیست.

وقتی اباعبدالله علیه السلام با بوسه‌ای که بر لب او زدند و زبان خودشان را هم در کام او گذاشتند، آن تشنگی عظیم‌تر خودشان را به او نشان دادند، دیگر در برابر آن تشنگی، تشنگی علی اکبر علیه السلام رنگ باخت؛ بعد هم دعا کردند که عزیزم برو، امیدوارم به‌زودی از دست جدت سیراب شوی. حضرت برگشتند به میدان و به هر حال مجروح شدند. تیری به‌سمت حضرت آمد و حضرت را مجروح کرد؛ ضربه‌ای فرق حضرت را شکافت و خون چهره‌ی حضرت را گرفت. این خون که می‌ریخت، حضرت روی گردن اسب افتادند و دست‌هایشان هم روی صورت اسب، اسب دیگر جلوی چشم خودش را ندید. والا اسب وفاداری بود؛ اسب شایسته‌ای بود؛ اما دیگر ندید. کثرت خون و دست‌ها که روی چشم‌های او را گرفته بود، سبب شد که او بیراهه رفت. یعنی برگشت به‌سمت لشکر عمر سعد و وقتی که پیکر حضرت بین دشمن رفت، ناجوانمردانه هرکس ضربتی به حضرت زد. حضرت را ارباً ارباً کردند! قطعه قطعه شدند! طوری که وقتی پیکر حضرت بر زمین افتاد و با پدر خداحافظی کردند، پدر آمدند با جنگ دلاورانه‌ای دشمن را عقب راندند، پیکر پسر بزرگوارشان را که مشاهده کردند، طوری نبود که بتوانند پیکر را برگردانند. به جوان‌های بنی‌هاشم فرمودند که بیایند کمک کنند و پیکر اکبر علیه السلام را به خیمه‌ی شهدا ببرند. خب

۸. ابن‌نماحلی، مثيرالاحزان، ص ۶۹؛ سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۱۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۴۳.

در آن لحظه‌ای که حضرت بالای سر پسر بزرگوارشان آمدند، سر علی اکبر علیه السلام را به زانو گرفتند، او را بوسیدند. درست همان رفتاری را که اباعبدالله علیه السلام با شاخص‌ترین چهره‌ی شهدای کربلا علیهم السلام دارند، با یک غلام هم دارند. [تعابیری راجع به علی اکبر علیه السلام داریم که راجع به حضرت ابوالفضل علیه السلام هم نداریم. البته ما اصلاً در این حد نیستیم که بخواهیم اولیاء خدا را سبک و سنگین کنیم، بزرگ و کوچکشان را نشان دهیم؛ ولی در همین حد عرض کرده باشم که تعابیری در مورد علی اکبر علیه السلام هست که حتی در مورد ابوالفضل علیه السلام هم نیست؛ خیلی عظیم است. دل‌بستگی اباعبدالله علیه السلام به علی اکبر علیه السلام هم خارق‌العاده و استثنایی است؛ بالاتر از علاقه‌ای که به هر یک از شهدای کربلا دارند. آن وقت ببینید درست همین رفتاری را که با علی اکبر علیه السلام می‌کنند، با جون دارند. غلام سیاهی که در راه اباعبدالله علیه السلام ایثار کرده و به شهادت رسیده، درست در لحظه‌های آخر، اباعبدالله علیه السلام بالای سر جون آمدند و همان رفتاری که بعداً با علی اکبر علیه السلام کردند، با جون کردند. این یعنی همه را به یک دیده نگاه می‌کنند و با مواسات رفتار می‌کنند.

ما گاهی اوقات متأسفانه خیلی از این درس‌ها دوریم. کسی رفیقمان است، کسی نیست، کسی از بستگانمان است، کسی نیست، کسی سفارش شده است، کسی نیست، آن وقت خدا می‌داند چقدر متفاوت رفتار می‌کنیم. به هر حال درس مواسات از درس‌های بسیار آموزنده‌ای است که اباعبدالله علیه السلام با این رفتار عجیب و حیرت‌انگیز خودشان در صحنه‌ی کربلا به شیعیان‌شان آموختند.

درس دیگر، سخاوت و کرم نسبت به خداست که در قالب درس ایثار اشاره کرده‌ام و نیازی به توضیح بیشتر نیست؛ اما سخاوت و کرم نسبت به خلق هم درس بسیار آموزنده‌ای است. وقتی اباعبدالله علیه السلام به سمت کوفه می‌آیند، حرن یزید ریاحی، سرلشکر ارتش ابن‌زیاد، می‌آید تا راه را بر اباعبدالله علیه السلام ببندد. و مقدمه‌ی واقعه‌ی عاشورا را حرّ فراهم کرد. اگر حرّ سر راه اباعبدالله علیه السلام را نگرفته بود، معلوم نبود این واقعه چگونه اتفاق بیفتد.

اما ببینید همین سپاه دشمن که آمده راه را بر اباعبدالله علیه السلام ببندد، اباعبدالله الحسین علیه السلام چقدر کریمانه با او رفتار می‌کنند؛ چقدر سخاوتمندانه! دستور می‌دهند به تمام لشکریان حرّ آب بنوشانند. همان آبی که چند روز بعد از خود اباعبدالله علیه السلام و اهل بیت و اصحاب کرامشان دریغ کردند. حتی حضرت دستور دادند اسب‌های اینها را هم که تشنه‌اند، هر چقدر لازم است، آب بدهید! چقدر سخاوت! چقدر بزرگواری و بخشندگی!

درس گذشت، درس بزرگواری، درس عفو، در صحنه‌ی کربلا نسبت به همین حرّین یزید ریاحی؛ اباعبدالله علیه السلام چه کرد! با همین حرّی که راه را بست و مقدمه‌ی شهادت اباعبدالله علیه السلام و اهل بیت و اصحابشان را فراهم کرد! روز عاشورا، لحظه‌ای که حرّ بعد از آن تردیدهای عجیبی که در وجودش موج می‌زد توانست به تصمیم برسد، وقتی که دید نه ماجرا واقعی است، فکر می‌کرد با ارباب و تهدید و همین‌ها قضیه تمام می‌شود، ولی وقتی دید نه ماجرا دارد به لحظه‌های بسیار خطرناکی می‌رسد و او دارد همه‌ی قیامت خود را می‌بازد، دیدید چه کرد! خودش و غلامش و پسرش سه‌تایی به بهانه‌ی اینکه اسبمان را آب بدهیم به سمت لشکر اباعبدالله الحسین علیه السلام آمدند و بعد وقتی که از تیررس دشمن خارج شدند، حرّ سپرش را به پشت انداخت، سلاح را رها کرد، کفش‌ها و پوتین‌ها را از پا درآورد، کفش‌های رزم را از پا درآورد و به گردن آویخت، عین یک اسیر خوار و ذلیل، این سرلشکر برجسته‌ی لشکر عمر سعد با همین حال، خودش و پسرش و غلامش به سمت لشکر امام حسین علیه السلام و خیمه‌ی آن حضرت آمدند. حضرت چگونه رفتار کردند؟ وقتی که شرمنده آمد گفت: اصلاً راهی برای عفو و بخشیده شدن من هست؟ و با سرشکستگی در محضر امام حسین علیه السلام سرش را پایین انداخت؛ امام حسین علیه السلام چقدر بزرگواری با او رفتار کردند! به محض اینکه او سرش پایین افتاد و خواست خاطره‌ی ظلمی که نسبت به اباعبدالله علیه السلام مرتکب شد که راه را بر آن حضرت بست و زمینه‌ی این فاجعه را

فراهم کرد، در ذهنش زنده شود، بلافاصله حضرت فرمودند: **ارْفَعْ رَأْسَكَ يَا حُرُّ!** ای حرّ سرت را بالا بیاور! آن روزی که باید سرت پایین می‌افتاد، روزی بود که در لشکر عمر سعد بودی. حالا تو از همه چیز زندگی خودت چشم پوشیدی و نزد من آمدی. حالا موقع سرافکندگی و سرشکستگی نیست. سرافراز باش! سرت را بالا نگه دار! این روح عفو، این روح گذشت، که دیگر حضرت به رخس نکشید، نگفت دیدی گفتم کارت غلط است! مگر نگفتم داری راه غلطی می‌روی! اصلاً به رخ او که نیاورد هیچ، نگذاشت خود او هم در خاطره‌ی خودش مرور و تکرار کند! به‌هرحال درس عفو و بزرگواری و گذشت از درس‌های اخلاقی دیگری است که در صحنه‌ی کربلا می‌شود دید.

درس مردانگی و جوانمردانه جنگیدن هم از آن درس‌های بسیار بزرگ است. دو جلوه‌ی آن را عرض می‌کنم. یکی مال قبل از عاشورا است. وقتی مسلم‌بن‌عقیل به کوفه آمد، در منزل هانی‌بن‌عروه اقامت کرد و ابن‌زیاد به‌خاطر اینکه هانی‌بن‌عروه را از همراهی با مسلم‌بن‌عقیل بترساند، برای تهدید و شاید هم تطمیع به خانه‌ی هانی آمد. خب مسلم‌بن‌عقیل خانه‌ی هانی‌بن‌عروه است و هانی از پیش قرار گذاشته بود که وقتی ابن‌زیاد آمد، من به تو اشاره می‌کنم و همین‌که اشاره کردم، از پشت پرده بیا و کار ابن‌زیاد را همین‌جا بساز و تمامش کن. ابن‌زیاد آمد، هانی هم اشاره کرد؛ اما مسلم پیدایش نشد. دوباره اشاره کرد، خبری نشد. سه باره، خبری نشد؛ مایوس شد! ابن‌زیاد دیدارش را کرد و حرف‌هایش را زد و رفت. وقتی که او رفت، مسلم‌بن‌عقیل از پشت پرده بیرون آمد. هانی گفت: چرا کار را تمام نکردی؟ می‌توانستی با این کار همه‌ی ماجرا را تغییر دهی! مسلم گفت: ما اهل ترور کردن نیستیم. ما اهل جنگ ناجوانمردانه نیستیم. ما رویارو می‌جنگیم؛ از پشت سر حمله نمی‌کنیم.

۹. موسوعه‌الامام‌الحسین عليه السلام، ج ۳، ص ۴۱۰، ج ۱۵، ص ۹۳۸ و بیضون، موسوعه‌کربلاء، ج ۱، ص ۶۷۷: **فَنَزَلَ الْخُرُّ عَنْ ظَهْرِ جِوَادِهِ وَ طَاطَأَ رَأْسَهُ وَ جَعَلَ يُقَاتِلُ بَدَ الْحُسَيْنِ عليه السلام وَ رَجُلَيْهِ، وَ هُوَ يَبْكِي بُكَاءً شَدِيداً. فَقَالَ لَهُ الْحُسَيْنُ عليه السلام: اِرْفَعْ رَأْسَكَ يَا شَيْخُ. فَرَفَعَ رَأْسَهُ وَ قَالَ: يَا مَوْلَايَ! أَنَا الَّذِي مَنَعْتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ، وَ اللَّهُ يَا مَوْلَايَ مَا عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ يَبْلُغُونَ مِنْكَ هَذَا، وَ قَدْ جِئْتُكَ تَائِباً مِمَّا كَانَ مِنِّي وَ مُوَأَسِيكَ بِنَفْسِي، وَ قَلِيلٌ فِي حَقِّكَ يَا مَوْلَايَ أَنْ تَكُونَ نَفْسِي لَكَ الْفِدَاءُ، وَ هَا أَنَا أَلْقِي حِمَامِي يَا مَوْلَايَ بَيْنَ يَدَيْكَ، فَهَلْ مِنْ تَوْبَةٍ عِنْدَ رَبِّي؟ فَقَالَ لَهُ عليه السلام: إِنْ تُبِتَ تَابَ اللَّهُ عَلَيْكَ وَ يَغْفِرُ لَكَ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.**

شبيهه اين جلوه، در شب عاشورا اتفاق افتاد. شب عاشورا شمر تا نزديكي خيمه‌ي اباعبدالله عليه السلام آمد؛ كاملاً هم در تيررس بود. حتى بعضي از اصحاب خدمت حضرت آمدند و از اباعبدالله عليه السلام اجازه خواستند كه شما اجازه دهيد ما كار اين را همين الان تمام كنيم. اباعبدالله عليه السلام فرمودند: نه ما اهل اين كار نيستيم. ما اهل ناجوانمردانه دشمن را از پا درآوردن نيستيم. ما اگر هم مي‌جنگيم مردانه مي‌جنگيم؛ رويارو مي‌جنگيم.

به‌رحال درس مردانگي در رويارويي حتى با دشمن و ناجوانمردانه نـجنگيدن از درس‌هاي بزرگ ديگري است كه ما در مكتب اخلاقي عاشورا مي‌آموزيم.

يكي از جلوه‌هاي بسيار زيباي ديگر درس آموز اخلاقي صحنه‌ي عاشورا غيرت اباعبدالله عليه السلام است. غيرت اباعبدالله عليه السلام نسبت به خانواده‌اش، نسبت به ناموس و اهل بيتش! عجب است! در آن لحظه‌هايي كه ديگر حضرت تنها شده‌اند، همه‌ي اصحاب شهيد شدند، همه‌ي اهل بيت اباعبدالله عليه السلام، حتى سرباز شش‌ماهه‌ي اباعبدالله عليه السلام هم شهيد شده و ديگر حسين تنهاي تنهاست! هيچ كس در صحنه‌ي كربلا نمانده، آن لحظه‌هاي آخر و ساعت‌هاي آخر خيلي ساعت‌هاي عجيبی است، از يك طرف حضرت دل‌نگران اهل بيت در خيمه‌ها، دل‌نگران زنان بازمانده‌ي اصحاب در خيمه‌ها، و از يك طرف هم بايد بجنگند. در اين ساعات عجيب تاريخ نقل مي‌كند كه حضرت دائماً يك راه رفت و برگشت را طي مي‌كنند. يك حمله به دشمن مي‌برند و تعدادي از دشمن را زمين مي‌ريزند، دشمن عقب مي‌كشد و حضرت به تاخت طرف خيمه‌ها مي‌آيند و يك **لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلاَّ بِاللّٰهِ**^{۱۰} با صدای بلند مي‌گویند. صدای اباعبدالله عليه السلام را كه زنان و کودکان در خيمه مي‌شنوند، روحيه پيدا مي‌کنند؛ مي‌فهمند كه اباعبدالله عليه السلام هنوز زنده‌اند. دوباره حضرت به سمت لشكر دشمن برمي‌گردند و مي‌جنگند. خيلي ساعت عجيب و تكان‌دهنده‌اي است. به‌هرصورت در همين گيرودار جنگ در ساعت غريبي و تنهائي

۱۰. موسوعة الامام الحسين عليه السلام، ج ۴، ص ۴۹۸؛ سيد بن طاووس، لهوف، ص ۱۱۹ و محدث قمي، نفس المهموم، ص ۵۶۳.

اباعبدالله علیه السلام، در یورش که حضرت می‌برند، دشمن از کناره‌ی فرات عقب می‌کشد و حضرت وارد شریعه‌ی فرات می‌شوند. پاهای اسب داخل آب بود و کاملاً فرصت فراهم بود که هم خود اباعبدالله علیه السلام آب بنوشند هم برای اهل خيام آب ببرند. درست در همین لحظه، یک ناجوانمرد به دروغ فریاد زد و گفت: حسین تو به فکر آب هستی در حالی که لشکر به خیمه‌ها حمله کرده و زن و بچه‌ها را مورد تعرض قرار داده! ببینید در این لحظه اباعبدالله علیه السلام چه غیرتی از خود نشان می‌دهند! آب را رها می‌کنند و مثل عقاب به سمت خیمه‌ها برمی‌گردند. البته خبر دروغ بود و حضرت وقتی به سمت خیمه‌ها رفتند، دیدند دشمن هنوز جرأت نکرده به خیمه‌ها حمله کند. این ترفند دشمن بود تا اباعبدالله نتوانند به آب دسترسی پیدا کنند یا برای اهل خيام آبی ببرند؛ اما غیرت اباعبدالله علیه السلام را نسبت به اهل بیت نشان می‌دهد. یکبار دیگر همین غیرت را در آن ثانیه‌های آخر می‌بینید که دیگر آنجا خبر دروغ نیست. اباعبدالله علیه السلام از اسب پایین افتاده‌اند و دیگر تاب ایستادن روی پا هم ندارند. خون تمام چهره‌ی اباعبدالله علیه السلام را پر کرده... تیری که به سینه‌ی حضرت فرو رفت، از جلو بیرون نیامد؛ حضرت با دست از پشت، این تیر را بیرون کشیدند؛ خون فواره می‌زد! اباعبدالله علیه السلام با یک بدن مرضع که جای بدنشان نقطه‌هایی بود که خون از آن فواره می‌زد و خونین و گلگون بود، دیگر توان را از دست دادند و روی زمین افتادند. درست در همین لحظه با چشم‌های خود مشاهده کردند که لشکر دشمن به سمت خیمه‌ها حمله کرده؛ اینجا دیگر اباعبدالله علیه السلام توان ندارند مثل عقاب به سمت خیمه‌ها برگردند؛ اما نگاه کنید در همین حال اباعبدالله علیه السلام آخرین رمق خود را به کار گرفتند و در حالی که به همان شمشیر شکسته‌ی خود تکیه زده بودند، نیم‌خیز از زمین برخاستند و فریاد زدند: **يا شَيْعَةَ آلِ أَبِي سَفْيَانَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أحراراً فِي دُنْيَاكُمْ!**^{۱۱} ای پیروان خاندان ابی‌سفیان، اگر دین ندارید، اگر از قیامت نمی‌ترسید و از عذاب عظیم الهی که در انتظارتان

۱۱. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۲۰؛ ابومخنف، وقعة الطّف، ص ۲۵۲ و خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۳۸.

است خوف و ترسی ندارید، لااقل جوانمرد باشید. مرد باشید! شما مرید با مرد بجنگید؛ با زن و بچه‌ی من چه کار دارید؟! یعنی حتی در آن لحظه‌ی آخر هم غیرت حسینی خود را با این جمله و با آن نیم‌خیز شدن اظهار کردند. و شنیدید که آن پلید گفت: اباعبدالله راست می‌گوید! بروید اول کار او را تمام کنید؛ بعد به خیمه‌ها حمله کنید! که دیدید چگونه آمدند و حضرت را در گودال قتلگاه دوره کردند و دیگر هرکس هرچه داشت زد...

به‌هرصورت جلوه‌های فراوانی از جمال اخلاقی را در صحنه‌ی عاشورا می‌توان مشاهده کرد و با همان جمله‌ی **فَلَكُمْ فِيَّ أُسْوَةٌ** امیدواریم خدا توفیق دهد آن ادب را، آن ایثار را، آن خیرخواهی و قلب سرشار از حسن‌نیت و نیک‌اندیشی، آن مواسات با خلق، آن کرم و جود و سخاوت و آن مردانگی حتی در برابر دشمن را، و این غیرت را در زندگی خود پیاده کنیم و تحقق بخشیم.

یکی دیگر از محورهای بحث اخلاق و جمال اخلاقی در مکتب عاشورا را که شاید کمی مشروح‌تر از محورهای قبلی باشد، عرض می‌کنم و سعی می‌کنم به نموده‌های مختلفش در واقعه‌ی عاشورا اشاره کنم و جلسه را با همین مورد خاتمه دهم.

یکی از درس‌های بزرگی که می‌شود از مکتب عاشورا در عرصه‌ی اخلاق آموخت، درس وفاست. وقتی انسان به این صفات مختلفی که در عرصه‌ی عاشورا ظهور کرده برمی‌خورد، می‌بیند عقاد، آن دانشمند و نویسنده‌ی مصری، چه جمله‌ی زیبایی گفته که گویا فضائل اخلاقی و خصلت‌های بزرگ انسانی در روز عاشورا دارند با هم مسابقه می‌دهند و هر یک می‌خواهند از دیگری پیش بیفتند. در هر یک از این صفات که خیره می‌شویم می‌بینیم برجستگی عجیبی دارد و غیرعادی است. صفت وفا از برجسته‌ترین صفاتی است که در عرصه‌ی عاشورا مدّ نظر قرار می‌گیرد. همان‌طور که عرض کردم امیدواریم این اشاره‌ها اول برای خود بنده و بعد هم برای همه‌ی عزیزان جنبه‌ی کاربردی و عملی داشته باشد و فقط به ذکر و یاد و گفتگو تمام نشود. امیدواریم لطف خدا شامل حال ما شود و خود اباعبدالله‌الحسین ع مدد برسانند که واقعاً بتوانیم این درس‌ها را در زندگی خودمان پیاده کنیم. معنای واقعی عاشورایی

بودن و حسینی بودن همین است؛ یعنی وجود یک دوست اهل بیت علیهم السلام تجلیگاه کمالات عاشورایی شود. آن وقت است که می‌شود گفت این شخص حسینی است؛ این شخص عاشورایی است؛ کربلایی است.

جلوه‌های بسیار زیبایی از عنصر وفا در عرصه‌ی عاشورا دیده می‌شود که به بعضی از آنها اشاره می‌کنم. شاید برجسته‌ترین موردی که در این زمینه بشود به آن پرداخت، صحنه‌ی شب عاشورا است که شب عجیبی است. می‌دانید که امام حسین علیه السلام چند مرحله خبر دادند که ماجرا، ماجرای پیروزی ظاهری نیست؛ ماجرای شهادت است. و کسانی که به طمع ابا ما همراه شدند، بدانند که راه ما چیز دیگری است. گمان نکنید در این سفری که به سمت کوفه می‌رویم، می‌توانیم به کوفه برسیم و حکومت در اختیار ما قرار می‌گیرد و طبیعتاً آن کسانی هم که در این سفر مرا همراهی کردند بالاخره وجاهت اجتماعی پیدا می‌کنند و شاید در حکومتی که تشکیل می‌دهم مناصب دولتی به دست آورند، یا اینکه اگر جنگ و رویارویی پیش آید، غلبه‌ی ظاهری پیدا می‌کنیم و غنائمی به دست می‌آید و آنها هم در آن غنائم شریکند؛ خیر! بدانند که راه چیز دیگری است. حضرت فرمودند: **مَنْ كَانَ بَاذِلًا فِينَا مُهَيَّئَةً...**

فَلْيُرْحَلْ مَعَنَا:^{۱۲} هرکس آمادگی دارد که خون قلب خودش را در راه ما بذل و بخشش کند، او با ما راه بیفتد. این سخن مال وقتی است که حضرت می‌خواهند از مکه به سمت کربلا حرکت کنند. اعلام می‌کنند که من فردا صبح دارم می‌روم، هرکس آمادگی چنین چیزی را دارد با من بیاید. این نکته‌ی بسیار مهمی است. خیلی مهم است که یک فرماندهی نظامی یا یک رهبر سیاسی در شرایطی که می‌خواهد با طرف مقابل رویارو شود، و داشتن مردان جنگی یا یاران سیاسی برای او مورد ضرورت و نیاز است، بازیگری نکند و در فضای غفلت و ناآگاهی افراد را دنبال خودش راه نیندازد. گاهی اوقات

۱۲. سید بن طاووس، لهوف، ص ۶۱؛ موسوعه الامام الحسين علیه السلام، ج ۲، ص ۱۲۱؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۶۶ و اربلی،

کشف الغمّه، ج ۲، ص ۲۹.

احساس می‌کنیم چنین چیزهایی پیش می‌آید؛ به اعتبار اینکه هدف ما هدف مقدّسی است و حالا مهم نیست نگوییم که چه اتفاقی قرار است بیفتد؛ کاری کنیم افراد با ما بیایند و آن هدف مقدّس با حضور آنها تقویت شود. در حالی که در اسلام چنین تفکّری نداریم؛ یعنی تفکّر ماکیاولیستی؛ در دیدگاه اسلامی چنین تفکّری نداریم که هدف وسیله را توجیه می‌کند؛ مباح و مجاز می‌کند. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: **الْغَالِبُ بِالْشَّرِّ مَغْلُوبٌ**^{۱۳} کسی که از راه شر، از راه نادرست، غلبه [و پیروزی] به دست آورد، مغلوب است؛ شکست خورده است. چون عرصه‌ی اصلی ارزیابی پیروزی و شکست، درون انسان‌هاست نه بیرون. و آن کسی که برای پیروزی به شرّ متوسّل شده، به دروغ و فریب و حيله متوسّل شده، ولو پیروزی ظاهری هم به دست آورده باشد، در عرصه‌ی اصلی شکست خورده است. یعنی در درون خودش از نفسش و از شیطان شکست خورده، ولو غلبه‌ی ظاهری هم پیدا کند. **الْغَالِبُ بِالْشَّرِّ مَغْلُوبٌ!** لذا برای دستیابی به اهداف درست باید از وسایل درست استفاده کرد. برای تحقّق اهداف مقدّس نمی‌شود به هر وسیله‌ای متوسّل شد. ضمن اینکه یقیناً اهداف مقدّس اصلاً با وسایل غیرمقدّس غیرقابل تحقّق هستند. ولی به فرض محال هم که بتواند تحقّق پیدا کند، پذیرفته نیست. هم وسیله، هم هدف هر دو باید تقدّس داشته باشد؛ هر دو باید حقّ باشد. اباعبدالله‌الحسین علیه السلام برای اینکه در این رویارویی لشکریان بیشتری همراه خودشان داشته باشند، حاضر نیستند از فضای ابهام و تاریکی و ناآگاهی بهره ببرند. از همان لحظه‌ی آغازی که دارند به سمت کربلا حرکت می‌کنند، اعلام می‌کنند که ما یک رویارویی خونین خواهیم داشت و در پایان آن کارزار هم همه‌ی ما به شهادت خواهیم رسید.

۱۳. سیدرضی، نهج البلاغه، حکمت ۳۲۷، ص ۵۳۳؛ تمیمی آمدی، غررالحکم، ص ۵۸؛ لثی، عیون‌الحکم، ص ۳۰۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۳۲۰.

حضرت این مسأله را مکرر به اصحابشان اعلام کردند؛ از جمله در آن منزل بین راه که خبر کشته شدن مسلم بن عقیل از کوفه رسید. آخرین باری که با تأکید اعلام کردند، شب عاشورا است. حضرت اصحاب را در خیمه‌ی خودشان جمع کردند و این موضوع را اعلام کردند.

امیدوارم خدا روزی همه‌ی عزیزان کند و آنهایی هم که موفق بودند باز مکرر روزیشان کند کربلای معلی مشرف شوند. هنوز محلّ خیمه‌گاه اباعبدالله علیه السلام مشخص است. البته الان دارند تجدید بنا می‌کنند. سفر قبلی که مشرف شدم، بناها دقیقاً در همان محلّ خیمه‌ها ساخته شده بود؛ یعنی خیمه‌ی امام حسین علیه السلام و خیمه‌ی ابوالفضل العباس علیه السلام که نزدیک‌ترین خیمه به جبهه‌ی دشمن است؛ در واقع خیمه‌ی عباس علیه السلام پاسدار حرم اهل بیت علیهم السلام است. خیمه‌ی بقیه‌ی اصحاب هم هست و جاهایش مشخص است. این سفر که خدا توفیق داد مشرف شدیم دیدم دارند تجدید بنا می‌کنند. به‌ر صورت اباعبدالله علیه السلام همه‌ی اصحاب را در خیمه‌ی بزرگ خودشان دعوت کردند و شروع کردند با اصحاب صحبت کردن.

جملات حضرت این است؛ فرمودند: **أَمَّا بَعْدُ**، یعنی بعد از اینکه **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** گفتند و حمد خدا را به جا آوردند و بعد از مقدمه‌ی فرمایشاتشان فرمودند: **أَمَّا بَعْدُ فَأَنْتِي لَا أَعْلَمُ أَصْحَاباً أَوْفَى وَلَا خَيْراً مِنْ أَصْحَابِي وَلَا أَهْلَ بَيْتِ آبَائِي وَلَا أَوْصَالَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي**:^{۱۴} من هیچ اصحابی باوفاتر از اصحاب خودم نیافتم؛ در بین اصحاب همه‌ی انبیاء الهی، در بین اصحاب همه‌ی اولیاء الهی، در بین اصحاب پدرم امیرالمؤمنین علیه السلام و برادرم امام مجتبی علیه السلام، که اشاره کرده‌ام چه اصحابی داشتند، حضرت فرمودند من اصحابی باوفاتر از شما یاران خودم ندیدم، اصحابی بهتر از شما ندیدم و اهل‌بیتی نیکوتر و پیوسته‌تر از شما اهل‌بیتم که در این خیمه جمع شده‌اید ندیدم. **فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا**: خدا از جانب من به شما

۱۴. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۳، ص ۹۷؛ ابومخنف کوفی، وقعة الطف، ص ۱۹۷؛ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۱ و خوارزمی، مقتل، ج

جزای خیر دهد؛ به خاطر این وفاداری و به خاطر این پایداری شما در مسیر محبت و دوستی‌یی که نسبت به من دارید. **أَلَا وَ إِنِّي لَأَظُنُّ يَوْمًا لَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ:** حالا ببینید دوباره حضرت دارند قضیه را تشریح می‌کنند. واژه‌ی **اظن** در عربی دو معنا دارد، یکی به معنی گمان [او حدس] است یکی به معنی یقین؛ به هر دو معنا به کار رفته است. حضرت فرمودند: من یقین دارم فردا از دست این قوم سیاهدل حادثه‌های تلخ و سنگینی در انتظار ماست. **أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ:** من به همه‌ی شما اذن دادم که بروید. اینها با کسی جز من حسین بن علی کاری ندارند. لذا منطقه‌ی کربلا توسط لشکر عمر سعد محاصره بود و راه ورود به منطقه‌ی کربلا بسته بود. یعنی هیچ کس نمی‌توانست به یاری اباعبدالله علیه السلام بیاید و به سپاه و لشکر اباعبدالله علیه السلام ملحق شود؛ اما راه از آن طرف باز بود. یعنی هرکس از لشکر اباعبدالله علیه السلام تصمیم می‌گرفت جدا شود و برود، راه باز بود. کما اینکه قبل از شب عاشورا کسانی رفتند. پناه بر خدا که انسان با حسین بن علی علیه السلام راه بیفتد و در لحظه‌های آخر شکست بخورد؛ آن لحظه‌های آخر دنیا او را بفریبید و او را از حسین علیه السلام جدا کند.

خیلی باید مواظب بود! یعنی خدا نکند که انسان منم بزند، به خاطر یک عبادتی، چهار تا معلوماتی در زمینه‌های دینی، یا حال خوشی در زمینه‌های معنوی، یا سیر و سلوکی که در پیش گرفته، خدا نکند که غرور انسان را بگیرد که اگر یک منم زد، همان لحظه‌ای است که دیگر او را رها می‌کنند. می‌گویند تا وقتی می‌گفتی خدا، دست تو در دست ما بود و می‌بردیمت، حال که می‌گویی من، بسم الله! خودت بیا. و آن وقت لحظه‌ای است که دیگر خدا می‌داند چه بر سر انسان می‌آید! خدا می‌داند انسان خودش را در چه گنداب‌هایی از گناه و تباهی و انحطاط غرقه می‌کند! خدا همه‌ی ما را و همه‌ی دوستان اهل بیت را از غرور، از عجب، از منم زدن، از انانیت و انیت حفظ کند. خیلی باید مواظب بود! تا آخرین لحظه‌ها این خطر هست که انسان حسین علیه السلام را تنها بگذارد.

به‌رحال تا قبل از شب عاشورا کسانی جدا شدند؛ ولی شب عاشورا، اکثریت اقوال معتبر می‌گوید که کسی جدا نشد و نرفت. علی‌ای حال حضرت فرمودند: **أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَذِنْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حِلٍّ:** من

به شما اذن دادم که بروید. عزت نفس اباعبدالله علیه السلام را ببینید! اباعبداللهی که فردا قرار است با سی هزار لشکر روبه‌رو شود، هفتادودو تا سرباز هم بیشتر ندارد، حالا شب این رویارویی چه می‌گوید؟! می‌گوید: همگی تان دسته‌جمعی بروید؛ همه‌تان را حلال کردم؛ همه‌تان بروید! یعنی من کسی نیستم که به اتکاء غیرخدا در صحنه‌ی مبارزه حضور داشته باشم؛ به هیچ‌یک از شما نیاز ندارم؛ حتی به برادرم ابوالفضل‌العباس علیه السلام! می‌دانید که وقتی شمر امان‌نامه آورد اباعبدالله علیه السلام چه گفت! چه عزت نفسی! ان‌شاءالله یک جلسه به بحث علو همت بیشتر اشاره می‌کنیم که این درس را هم از مکتب اباعبدالله علیه السلام بیاموزیم.

فرمود: **فَانْطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حِلٍّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ حَرَجٌ مِنِّي وَلَا ذِمَامٌ**: همه‌تان بروید. هیچ قیدی، هیچ تنگنایی و هیچ تعهدی را بر گردن شما نمی‌گذارم که در رودربایستی بمانید یا اینکه بگویید بالاخره ما شرعاً مکلف بودیم در رکاب امام حسین علیه السلام باشیم و امثال اینها... نه! حلالتان کردم بروید! **هَذَا الْيَلِ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا**:^{۱۵} این شب است که شما را پوشانده. همه‌جا تاریک است و کسی رفتن شما را نمی‌بیند؛ یعنی نکند به‌خاطر اینکه بقیه شما را می‌بینند که دارید من حسین را در شب عاشورا تنها می‌گذارید در رودربایستی بمانید و مأخوذ به حیا شوید؛ نه! این شب است که شما را پوشانده، از همین تاریکی شب استفاده کنید، آن را به‌عنوان مرکبی راهوار اختیار کنید و همین شبانه جانتان را به سلامت ببرید.

بعد از این فرمایشات اباعبدالله علیه السلام، حضرت ابوالفضل علیه السلام و دیگر برادران اباعبدالله علیه السلام، پسران، برادرزادگان، فرزندان زینب کبری علیه السلام، به سخن آمدند. عرض کردند: **لِمَ نَفْعَلُ ذَلِكَ؟** یا اباعبدالله! اصلاً برای چه این کار را بکنیم؟ چه توجیهی داریم؟ چگونه خودمان را قانع کنیم که جان خودمان را به

۱۵. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۳، ص ۹۷؛ ابومخنف کوفی، وقعة الطف، ص ۱۹۷؛ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۱ و خوارزمی، مقتل، ج

سلامت ببریم و توی حسین را در صحنه‌ی کربلا تنها بگذاریم! **لِنَبِيٍّ بَعْدَكَ؟** ما از شب استفاده کنیم و برویم که بعد از تو زنده بمانیم؟! **لَا أَرَانَا اللَّهُ ذَلِكَ أَبَدًا!**^{۱۶} خدا هرگز چنین لحظه‌ای را در برابر دیدگان ما به عرصه‌ی تماشای نگذارد که تو نباشی و ما باشیم! حسین تو می‌گویی ما تو را تنها بگذاریم؟ بی تو ای حسین! بودن ما چه معنایی دارد؟ بعد از این جمله‌ی ابوالفضل العباس علیه السلام و برادران اباعبدالله علیه السلام و پسران آنها و برادرزادگان و خواهرزادگان اباعبدالله علیه السلام، حضرت رو کردند به بچه‌های مسلم‌بن‌عقیل و برادرهای مسلم‌بن‌عقیل، یعنی افرادی که از خاندان عقیل آن شب آنجا بودند، حضرت به آنها فرمودند:

حَسْبُكُمْ مِنَ الْقَتْلِ بِمُسْلِمِ بْنِ عَقِيلٍ فَادْهَبُوا أَنْتُمْ فَقَدْ أَدْنَتْ لَكُمْ: برای شما کافی بود که شهید گرانقدر و عظیم‌الرتبه‌ای مثل مسلم‌بن‌عقیل را در راه ولایت ما تقدیم کردید. دیگر برای شما کافی است. بروید؛ من به شما اذن دادم. این جانبازی و خدمتگزاری و قربانی را از شما پذیرفتم. به شما اذن دادم که بروید. فرزندان عقیل به اباعبدالله علیه السلام عرض کردند: **سُبْحَانَ اللَّهِ! مَا يَقُولُ النَّاسُ؟! پناه بر خدا! منزّه است خدا.** مردم چه می‌گویند بعد از اینکه ما تو را تنها گذاشته باشیم؟! یا: **ما نقول للناس؟** ما به مردم چه بگوییم؟ دو تعبیر روایت شده است؛ هم اینکه مردم به ما چه خواهند گفت، هم ما به مردم چه توضیحی بدهیم. **نَقُولُ إِنَّا تَرَكْنَا شَيْخَنَا وَ سَيِّدَنَا وَ بَنِي غُمُومَتِنَا خَيْرَ الْأَعْمَامِ وَ لَمْ نَزِمْ مَعَهُمْ بِسَهُمْ وَ لَمْ نَطْعَنْ مَعَهُمْ بِرُمِحٍ وَ لَمْ نَضْرِبْ مَعَهُمْ بِسَيْفٍ وَ لَا نَدْرِي مَا صَنَعُوا؟** به مردم بگوییم که ما بزرگ خودمان را، سرور و آقای خودمان را، پسرعمّ خودمان را، آن هم بهترین عموهای ما، پسر او را رها کردیم و تنها گذاشتیم، یک تیر همراه او پرتاب نکردیم، یک ضربه همراه او به دشمن وارد نکردیم، یک شمشیر در رکاب او به دشمن فرود نیاوردیم، و دیگر خبر نداریم حسین چه شد؟! با تنها گذاشتن تو برویم چنین حرف‌هایی به مردم بزنیم؟ **لَا وَ اللَّهُ مَا نَفَعَلُ ذَلِكَ وَ لَكِنْ نَقْدِيكَ بِأَنْفُسِنَا وَ أَمْوَالِنَا وَ أَهْلِنَا وَ نُقَاتِلُ مَعَكَ حَتَّى نَرِدَ مَوْرَدَكَ:** به خدا سوگند محال است چنین کاری بکنیم و تو را تنها بگذاریم! بلکه ما جانمان، مالمان، خانواده و

۱۶. موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۳، ص ۹۷؛ ابومخنف کوفی، وقعة‌الطف، ص ۱۹۸ و مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۱.

خاندانمان، همه را در راه تو فدا و قربان می‌کنیم. و تا آخرین قطره‌ی خون و تا آخرین لحظه‌ی عمرمان در رکاب تو خواهیم جنگید تا اینکه به همان جایی که تو وارد خواهی شد، ما هم وارد شویم. یعنی همه‌ی آن مصائبی را که تو متحمل خواهی شد، متحمل شویم و نهایتاً به همان قتلگاهی که تو وارد می‌شوی ما هم وارد شویم و در همان جا به شهادت برسیم و به آن منزل‌های بلند اخروی که تو وارد خواهی شد، ما هم به اقتدای تو و همراه تو وارد شویم. **فَقَبَّحَ اللَّهُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ!**^{۱۷} أف بر آن زندگی که بعد از تو بخواهد وجود داشته باشد!

بعد از فرزندان عقیل، مسلم‌بن‌عوسجه، این یار وفادار اباعبدالله علیه السلام شروع به صحبت کرد. عرض کرد: **أَنْحُنُ نَحْلَى عَنكَ؟ وَ بِمَا نَعْتَدِرُ إِلَى اللَّهِ فِي آدَاءِ حَقِّكَ؟** ما تو را تنها بگذاریم برویم؟ و چه عذر و بهانه‌ای و چه توجیهی پیش خدا خواهیم داشت در رابطه با ادای حقی که بر گردن ما داری؟ **لَا وَاللَّهِ حَتَّى أَطْعَنَ فِي صُدُورِهِمْ بِرُمْحِي وَ أَضْرِبُهُمْ بِسَيْفِي مَا ثَبَتَ قَائِمُهُ فِي يَدِي وَ لَوْ لَمْ يَكُنْ مَعِيَ سِلَاحٌ أَقَاتِلُهُمْ بِهِ لَقَدْ فَتُهُمْ بِالْحِجَارَةِ:**^{۱۸} یا اباعبدالله! به خدا سوگند چنین کاری نمی‌کنم؛ تو را تنها نمی‌گذارم. در رکاب تو می‌مانم تا نیزی خود را در سینه دشمنان تو فرو کنم و شمشیر خودم را بر پیکر دشمنان تو فرود بیاورم؛ تا آن لحظه‌ای که سلاحی در دستم باشد. و اگر کار به جایی برسد که دیگر سلاح از دستم خارج شود و اسلحه‌ای نداشته باشم بجنگم، به خدا سوگند با پرتاب سنگ به سمت دشمنان تو با آنها خواهیم جنگید. **وَ اللَّهُ لَا نُحَلِّيكَ حَتَّى يَعْلَمَ اللَّهُ أَنَا قَدْ حَفِظْنَا غَيْبَةَ رَسُولِ اللَّهِ فِيكَ:** به خدا سوگند تو را تنها نمی‌گذاریم تا اینکه خدا ببیند که ما حقّ پیامبر صلی الله علیه و آله را در غیبت او و در رابطه با تو حفظ و مراعات

۱۷. موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۳، ص ۹۷؛ ابومخنف کوفی، وقعة‌الطف، ص ۱۹۸؛ ابن‌کثیر، البدايه‌والنهايه، ج ۸، ص ۱۷۶ و مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۲.

۱۸. موسوعه‌الامام‌الحسین علیه السلام، ج ۳، ص ۹۷؛ ابومخنف کوفی، وقعة‌الطف، ص ۱۹۸؛ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۲ و خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۳۵۰.

کردیم. **أَمَا وَاللَّهِ لَوْ عَلِمْتُ أَنِّي أُقْتَلُ ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُحْرَقُ ثُمَّ أَحْيَا ثُمَّ أُذْرَى يُفْعَلُ ذَلِكَ بِي سَبْعِينَ مَرَّةً مَا فَارَقْتُكَ**

حَتَّى أَلْقَى حِمَامِي دُونَكَ: حسین جانم! به خدا سوگند، اگر یقین داشتم که در راه تو به شهادت می‌رسم

و کشته می‌شوم، بعد دوباره زنده‌ام می‌کنند، بعد پیکر زنده‌ی مرا در آتش می‌سوزانند، خاک‌سترم

می‌کنند، بعد خاک‌سترم را به باد می‌دهند و این کار را هفتاد بار با من تکرار می‌کنند، اگر دشمن

می‌توانست چنین بلایی سرم بیاورد، به خدا سوگند باز هم تو را ترک نمی‌کردم تا اینکه مرگ را در راه

تو ملاقات کنم! **فَكَيْفَ لَا أَفْعَلُ ذَلِكَ وَ إِنَّمَا هِيَ قَتْلَةٌ وَاحِدَةٌ ثُمَّ هِيَ الْكِرَامَةُ الَّتِي لَا انْقِضَاءَ لَهَا أَبَدًا:**^{۱۹} آن وقت

حسین تو چگونه تصوّر می‌کنی که من حاضرم دست از تو بردارم و تو را تنها بگذارم، در حالی که

چیزی بیش از یکبار کشته شدن در راه تو و در رکاب تو وجود ندارد و بعد از آن کرامت جاودانه‌ی

الهی در انتظار من خواهد بود. با وجود چنین فرصت مغتنمی چگونه دست از تو بشویم؟

بعد زُهیربن قین شروع به صحبت کرد. زهیربن قین از چهره‌های بسیار عبرت‌آموز کربلاست. آن طور که

روایت شده زهیر عثمانی‌مذهب بود. این تحولات عجیب را در ماجرای کربلا ببینید! جلسه‌ی اول در

مقدمه‌ی بحث اشاره‌هایی کردم؛ خیلی عجیب و برای همه درس‌آموز است. کسی که عثمانی‌مذهب

است! یعنی با علی ع به‌عنوان خونخواهی عثمان خلیفه‌ی سوم جنگیده! با حسن بن علی ع جنگیده!

عاشورا مکتبی است که حتی دست رد بر سینه‌ی این فرد نمی‌زند. او را می‌آورد، چگونه متحوّلش

می‌کند، و به کسی تبدیلیش می‌کند که حالا امام عصر ع جلویش بایستد و بگوید: **بِأَبِي أَنْتَ وَ أُمِّي!**^{۲۰}

پناه می‌بریم به خدا! به‌رحال زهیربن قین شروع به صحبت کرد و عرض کرد: **وَ اللَّهُ لَوَدِدْتُ أَنِّي قَتَلْتُ**

۱۹. مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۲؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۳؛ در بسیاری از منابع، ادامه‌ی سخن مسلم بن عوسجه، از قول

سعید بن عبدالله حنفی نقل شده است: موسوعه الامام الحسين ع، ج ۳، ص ۹۹؛ ابومخنف کوفی، وقعة الطف، ص ۱۹۸؛ ابن کثیر،

البدایه والنہایه، ج ۸، ص ۱۷۷ و خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲۰. طوسی، محمد بن حسن، مصباح المتجهد، ج ۲، ص ۷۲۳؛ ابن مشهدی، مزار الکبیر، ص ۴۲۵ و محدث قمی، مفاتیح الجنان، زیارت

امام حسین ع در عید فطر و قربان، و روز عرفه: **بِأَبِي أَنْتُمْ وَ أُمِّي.**

ثُمَّ نُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى أُقْتَلَ هَكَذَا أَلْفَ مَرَّةٍ وَ إِنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَنْ نَفْسِكَ وَ عَنْ أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَانِ

مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ: ^{۲۱} به خدا سوگند آرزو دارم که در راه تو شهید شوم، بعد پیکر بیجان من دوباره زنده شود، باز در راه تو شهید شوم و این کار تکرار شود و تا هزار بار در راه تو کشته شوم و در پناه این شهادت‌های هزارباره‌ی من خدا کشته شدن تو را، کشته شدن این نوجوان‌های همچون گل فرزندان تو و اهل بیت تو را به تأخیر اندازد و شما را حفظ کند. من آرزو دارم هزار بار کشته می‌شدم حسین! آن وقت انتظار داری به خاطر یکبار کشته شدن تو را و اهل بیت تو را تنها بگذارم؟! علی اکبر تو را، قاسم بن الحسن و عبدالله بن الحسن تو را تنها بگذارم؟

بعد از این امام حسین علیه السلام به محمد بن بشر حضرمی [فرمودند که بیعتم را از تو برداشتم.] وی یکی از یاران اباعبدالله علیه السلام است که پسرش قبل از واقعه‌ی کربلا اسیر شده بود و به دلیل علاقه‌مندی که به پسرش داشت گفته بود دلم می‌خواهد دیگر زنده نمانم که این عزیز دلم به اسارت رفته است. حالا ببینید شب عاشورا امام حسین علیه السلام با او چه می‌کنند! به او فرمودند: **رَحِمَكَ اللَّهُ أَنْتَ فِي حِلٍّ مِنْ بَيْعَتِي فَأَعْمَلْ فِي فَكَاكِ إِبْنِكَ:** خدا تو را رحمت کند ای محمد بن بشر! برو من تو را حلال کردم. بیعتم را از گردن تو برداشتم. بیا برو دنبال آزادی پسرت؛ پسر عزیزی که گفתי به خاطر اسارت او دیگر نمی‌خواهی زنده بمانی. حتی حضرت فرمودند: بیا یک مقدار امکاناتی هم که دارم، پولی یا چیزهای ارزشمندی، اینها را هم با خودت ببر و هزینه‌ی آزادی پسرت کن. محمد بن بشر به اباعبدالله علیه السلام عرض کرد: **أَكَلْتَنِي السَّبَاعَ حَيًّا إِنْ فَارَقْتُكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ:** ^{۲۲} یا اباعبدالله! حیوان‌های درنده‌ی بیابان مرا زنده زنده بخورند و تکه تکه کنند اگر تو را تنها بگذارم و از تو جدا شوم! پسر من چیست؟ پسر من و خودم و

۲۱. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۳، ص ۹۷؛ ابومخنف کوفی، وقعة الطف، ص ۱۹۹؛ مفید، ارشاد، ج ۲، ص ۹۲ و خوارزمی، مقتل، ج ۱، ص ۳۵۰.

۲۲. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۳، ص ۱۰۶؛ سید بن طاووس، لهوف، ص ۸۵؛ مقرّم، مقتل، ص ۹۲ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۹۴.

همه‌ی زندگی و هستی من فدای تو یا اباعبدالله! بقیه‌ی اصحاب هم یک‌صدا عرض کردند: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنَا بِالْقَتْلِ مَعَكَ وَ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا بَاقِيَةً وَ كُنَّا فِيهَا مُخَلَّدِينَ لَأَتْرْنَا التُّهُوضَ مَعَكَ عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا:**^{۲۳}

حمد آن خدایی که این شرافت را به ما نصیب کرده که در رکاب تو و همراه تو یا اباعبدالله به شهادت برسیم. اگر عمر دنیا عمر جاودان بود، عمر کوتاه زودگذری نبود و ما هم در دنیای جاودان عمر جاودانه داشتیم و مخلص بودیم، باز هم کشته شدن در راه تو و ایستادگی در مبارزه‌ی همراه تو، و ترک نکردن تو را انتخاب می‌کردیم و ثابت‌قدم در کنار تو می‌ماندیم. حسین! چطور ممکن است ما تو را ترک کنیم؟!

این صحنه‌ی عشق‌بازی شب عاشورای اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و اصحابشان است. اینکه اباعبدالله علیه السلام فرمودند، من هیچ اصحابی باوفا تر از شما نیافتم، اینها مصداق بارزش است. یک‌وقت ما می‌نشینیم واقعه‌ی عاشورا را برای همدیگر تعریف و ترسیم می‌کنیم، یاد می‌کنیم، یک‌وقت شب عاشورا است و صدای طبل‌های جنگی دشمن دل‌های بچه‌های اهل بیت علیهم السلام را لرزانده و آن سپاه عظیم تیغ‌ها را تیز کرده و منتظرند؛ یعنی در صحنه‌ی واقعیت! والا بیرون گود انسان بایستد و ادعا کند کار ساده‌ای است. خدا می‌داند اگر کسی روز عاشورا بود چه می‌کرد. یک بنده‌ی خدایی که از اهل علم هم بود خودش نقل کرده که من زمانی به ذهنم خطور کرد که اصحاب اباعبدالله علیه السلام خیلی هم برجستگی ندارند. اگر من هم روز عاشورا بودم، مانند اصحاب اباعبدالله علیه السلام جانم را سپر حضرت می‌کردم. این گمان و این پندار در ذهن من قوت گرفت و تقریباً یقینی خودم شد. یک شب در عالم رؤیا دیدم صحرای کربلا و

۲۳. مقرر، مقتل، ص ۲۳؛ این عبارت در سایر منابع با اندکی تفاوت و نیز در منزل‌ها و زمان‌هایی غیر از شب عاشورا هم نقل شده است. شب عاشورا: **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي شَرَّفَنَا بِالْقَتْلِ مَعَكَ:** موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۳، ص ۱۱۰؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۸؛ جزائری، ریاض الابرار، ج ۱، ص ۱۹۲. در ابتدای ورود به کربلا: **وَ لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا بَاقِيَةً وَ كُنَّا فِيهَا مُخَلَّدِينَ لَأَتْرْنَا التُّهُوضَ مَعَكَ عَلَى الْإِقَامَةِ فِيهَا:** سیدبن طاووس، لهوف، ص ۷۹؛ موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۱۵، ص ۸۶۹ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص

روز عاشورا است. سپاه دشمن مسلح و این طرف هم اباعبدالله علیه السلام و یاران و اصحاب ایستاده‌اند، من هم جلوی امام حسین علیه السلام ایستاده‌ام. می‌دانید که یکی از جلوه‌های زیبای وفاداری در روز عاشورا عمرو بن قُرظَه‌ی انصاری از اصحاب اباعبدالله علیه السلام است که وقتی امام حسین علیه السلام خواستند نماز ظهر را بخوانند، سپر حضرت شد. جلوی امام حسین علیه السلام ایستاده بود و تیر که به سمت حضرت اباعبدالله علیه السلام می‌آمد او خودش را سپر می‌کرد. تیر از این سمت می‌آمد، دستش را جلو می‌گرفت. تیر از آن طرف می‌آمد، سینه‌اش را سپر می‌کرد. این قدر تیر خورده بود که مثل جوجه تیغی شده بود! بدنش پر از تیر بود. امام حسین علیه السلام سلام نماز را که دادند، این یار باوفای اباعبدالله الحسین علیه السلام دیگر از رمق رفت. فقط یک جمله توانست به حضرت عرض کند؛ عرض کرد: **أَوْفَيْتُ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ؟**^{۲۴} یا اباعبدالله! آیا با وفا بودم؟ به پیمان دوستی و محبتی که با تو داشتم، وفا کردم؟ و جان به جان آفرین تسلیم کرد. وفای اصحاب اباعبدالله علیه السلام این گونه بود. آن وقت این بنده خدای پندارگرا گفت دیدم روز عاشورا است؛ اباعبدالله علیه السلام ایستاده‌اند؛ من هم جلوی امام حسین علیه السلام ایستاده‌ام که سپر حضرت شوم. چون ادعا کرده بود که اگر من هم بودم... گفت: اولین تیر به سمت امام حسین علیه السلام آمد؛ تا آمد نزدیک من شد، جا خالی دادم! تیر به امام حسین علیه السلام خورد! تیر دوم آمد، جا خالی دادم. باز به امام حسین علیه السلام خورد. می‌گفت همین‌طور تیرها بود که به پیکر اباعبدالله علیه السلام می‌خورد. دیگر از وحشت از خواب پریدم. آن وقت فهمیدم که ادعا کردن چه ساده است؛ ولی در صحنه‌ی واقعیت ایستادگی کردن چه دشوار است. حقیقت ماجرا این است. این عشق‌بازی‌ها، این ابراز وفایها، در صحنه‌ی واقعیت مهم است و اصحاب اباعبدالله علیه السلام در آن واقعیت تلخ و تنگ شب و روز عاشورا این گونه سخن می‌گویند و رفتار می‌کنند.

۲۴. **أَوْفَيْتُ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ:** موسوعه الامام الحسين علیه السلام، ج ۱۶، ص ۶۶۱ و مقرّم، مقتل، ص ۲۵۸؛ برخی منابع این ماجرا را به سعید بن عبدالله حنفی نسبت داده‌اند.

جلوه‌ی دیگر بسیار پرشکوه وفا در صحنه‌ی عاشورا، داستان ابوالفضل العباس علیه السلام است. ابوالفضل علیه السلام این سردار رشیدی که امام حسین علیه السلام تا آخرین ساعات اجازه‌ی میدان رفتن به او نداده‌اند. دیگر قلب عباس بن علی علیه السلام دارد از غصه می‌ترکد! دارد منفجر می‌شود. انسان پرشهامتی مثل عباس علیه السلام که نام او ریشه بر اندام دشمن می‌انداخت، امام حسین علیه السلام اجازه‌ی میدان رفتن به او ندهند! آخر هم می‌دانید حضرت چگونه به ایشان اجازه دادند؛ فرمودند: بچه‌ها تشنه‌اند! شما این مشک را بگیر و برای بچه‌ها آب بیاور! یعنی منصب سقایت را به ابوالفضل العباس علیه السلام عطا فرمودند و باز هم اجازه ندادند حضرت برود بجنگد. خدا می‌داند اگر آن نیروی خدایی ابوالفضل العباس علیه السلام در صحنه‌ی عاشورا ظهور می‌کرد شاید ورق برمی‌گشت و امام حسین علیه السلام نمی‌خواستند این اتفاق بیفتد. چون آن حلم و هضمی که ولی اعظم خدا، امام معصوم دارد، دیگران ندارند. این امام حسین علیه السلام است که قدرت همه‌ی ملک و ملکوت عالم در وجودش است، اما چنان تسلیم محض مشیت‌الله است که ذره‌ای از آن قدرت برای به هم زدن صحنه‌ی عاشورا استفاده نمی‌کند. کافی بود امام حسین علیه السلام یک چین به ابروهایش بیندازد و از آن نیروی ولایی استفاده کند، همه‌ی دشمن خشک می‌شدند و جان می‌دادند. ولی امام حسین علیه السلام آن سلطه‌ی کامل را بر این نیرو دارد که به کار نیندد. جز امام معصوم با آن سعه‌ی وجودی خاص که فقط منحصر به خودش است، در مورد دیگران این تضمین وجود ندارد. لذا شاید امام حسین علیه السلام نگران بودند که اگر ابوالفضل العباس علیه السلام برای جنگ به صحنه برود و شرایط را غیرعادی احساس کند، از همان نیروی ولایتی که در وجودش هست استفاده کند و کلّ ورق را برگرداند و امام حسین علیه السلام نمی‌خواست این اتفاق بیفتد. امام حسین علیه السلام آمده بود که قربانی معشوق خودش شود. نیامده بود زنده از کربلا برگردد، شاید این باشد. این هم البته با ذهن ناقص ماست که حدس می‌زنیم و گرنه خدا می‌داند چرا حضرت به ابوالفضل العباس علیه السلام اجازه نمی‌دهند که میدان برود. به‌رحال وقتی حضرت مشک را گرفتند و با آن حمله‌ی شیرآسا صف دشمن را شکافتند و خودشان را به شریعه‌ی فرات رساندند. همه بارها و بارها واقعه را شنیده‌اید. حضرت وارد آب شدند و مشک را پر از آب کردند. وقتی

مشک را پر از آب کردند، دست‌های حضرت هم در آب رفت. مشک که پر شد در مشک را بستند. یک مشت از آب برداشتند؛ در این آب نگاه کردند. خدا می‌داند در این آب چه دیدند. جمال معشوقشان را دیدند! اباعبدالله علیه السلام را دیدند! لب‌های خشکیده‌ی اباعبدالله‌الحسین علیه السلام را در آب دیدند! و **ذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ**:^{۲۵} عطش اباعبدالله‌الحسین علیه السلام را یاد کردند. بعد آب را روی آب ریختند. به خود گفتند: عباس! تو آب بنوشی، در حالی که مولای تو اباعبدالله علیه السلام لب‌هایش خشکیده؟ اصحابش، اهل بیتش، بچه‌های کوچکش، در خیمه‌ها تشنه در انتظار جرعه‌ای از آبند؟ به‌رحال وفای عجیب ابوالفضل‌العباس علیه السلام در آن صحنه، بسیار درس‌آموز است. به خود نهیب زدند:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي **هَذَا حُسَيْنٌ شَارِبُ الْمُنُونِ**^{۲۶}

ای نفس! ای عباس! تو می‌خواهی بعد از حسین زنده باشی؟ تو می‌خواهی آب بنوشی که از پا در نیایی؟ در حالی که این حسین است که دارد در قتلگاه جرعه جرعه باده‌ی مرگ و شهادت را در راه خدا سر می‌کشد! گفت:

یادم ز وفای اشک آن ناس آید از دیده‌ی تر سوده‌ی الماس آید
آید به جهان اگر حسین دگری هیهات برادری چو عباس آید

۲۵. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۲، ص ۷۷۹، ج ۹، ص ۴۰۲؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۱.

۲۶. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۲، ص ۷۷۹، ج ۹، ص ۴۰۲؛ مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۱.

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي **فَبِعَدَّةِ لَأَكُنْتِ أَنْ تَكُونِي**

هَذَا حُسَيْنٌ شَارِبُ الْمُنُونِ **وَتَشْرَبِينَ بَارِدَ الْمَعِينِ!**

به‌رحال جلوه‌های پرشکوه وفا در صحنه‌ی عاشورا دیده می‌شود. بسیاری از اصحاب امکان رها کردن امام حسین علیه السلام را داشتند. تا همان روز عاشورا هم می‌توانستند حضرت را رها کنند و بروند. برای بسیاری از آنها امان‌نامه آمد. چون بعضی از اینها فامیل‌هایشان در لشکر عمر سعد بودند و آنها امان‌نامه فرستادند. در همان ثانیه‌های قبل از کشته شدنشان به‌راحتی می‌توانستند از امام حسین علیه السلام جدا شوند و حضرت را تنها بگذارند، در حالی که دیدید این اصحاب حتی در رفتن به میدان تقدم می‌جستند. شب عاشورا این بحث پیش آمد که فردا چه کسی اول به میدان برود. اهل‌بیت علیهم السلام می‌گفتند: ما! ما فرزندان و بستگان حسینیم! احقّ و اولی این است که ما اول به میدان برویم. اصحاب گفتند: نه تا ما هستیم، مگر اجازه می‌دهیم شما به میدان بروید. اصلاً یک مصاف و رویارویی پیش آمد که کدام ما اول به میدان برویم و بالاخره امام حسین علیه السلام کریمانه اولویت را به اصحاب دادند و اجازه دادند که فردا اول اصحاب بروند بعد اهل‌بیت علیهم السلام؛ و اصحاب تا زنده بودند اجازه ندادند کسی از اهل‌بیت علیهم السلام به میدان برود. بعد از اینکه همه‌ی اصحاب به شهادت رسیدند، اهل‌بیت علیهم السلام رفتند که اولین فرد هم علی‌اکبر امام حسین علیه السلام بود.

نکته‌ی جالبی که خواهش می‌کنم خوب در آن تأمل کنید این است که حتی یک نفر از یاران اباعبدالله علیه السلام نبودند که بیایند با امام حسین علیه السلام بنشینند صحبت کنند و پیشنهاد سازش، مدارا، کوتاه آمدن، از راه مذاکره مسأله را حل کردن و امثال اینها را بدهند. می‌شد این کار را کرد؛ کما اینکه ابن‌عبّاس این کار را کرد. ابن‌عبّاس پسرعموی امام حسین علیه السلام است؛ شاگرد تفسیر قرآن امیرالمؤمنین علیه السلام است. تردیدی هم در ولایت اباعبدالله علیه السلام ندارد؛ اما دیدید چگونه کوتاه آمد. یعنی آنجا که عقل و عشق رویاروی هم قرار می‌گیرند، گاهی اوقات عقل می‌آید که انسان را از اقتدای به عشق و سلطان عشق بازدارد. ابن‌عبّاس در واقع همین مصلحت‌اندیشی‌های عقلایی خودش را مطرح کرد. گفت: حسین! تو که می‌دانی این مردم کوفه همان‌هایی هستند که با پدرت علی علیه السلام چه کردند. اینها آدم‌های باوفایی نیستند. حسین نرو! اینها تو را تحویل دشمن می‌دهند. بعد هم اگر می‌خواهی

بروی، آخر زن و بچه‌ات را چرا می‌خواهی ببری؟ این راهی نیست که راه آسایش باشد. ببینید! در واقع از راه عقل، استدلالات عقلی، مصلحت‌اندیشی‌ها و خیراندیشی‌های عقلایی آمده تا امام حسین علیه السلام را از راه عشق بازدارد. پناه می‌بریم به خدا که گاهی اوقات این‌گونه می‌شود؛ یعنی رفقای صمیمی می‌آیند می‌گویند: فلانی! آخر عقل و منطق خود را به کار انداز! به مصلحت نیست، عقلایی نیست، آخر این چه کاری است تو داری می‌کنی؟ همه را با خودت دشمن می‌کنی؟ آخر طوری رفتار کن که یکی را با خودت داشته باشی؟... دیده‌اید دیگر! سراغ انسان می‌آیند و از این حرف‌ها می‌زنند. یک نفر از اصحاب اباعبدالله علیه السلام نیامد از این حرف‌ها به امام حسین علیه السلام بزند. هیچ‌یک نیامدند در لباس خیرخواهی پیشنهاد سازش و کنار آمدن با دشمن و کوتاه آمدن و به تأخیر انداختن درگیری و انتخاب مذاکره و امثال اینها را به امام حسین علیه السلام بدهند.

به‌هرصورت یکی از جلوه‌های بسیار بارز و شاخص درس‌آموز اخلاقی در جمال اخلاقی عاشورا در مکتب اباعبدالله‌الحسین علیه السلام درس وفاداری است. امیدواریم خدای متعال به همه‌ی ما عنایت فرماید تا به برکت اباعبدالله علیه السلام و اهل بیت و اصحاب کرامشان روح وفا در کالبد همه‌ی ما دمیده شود و ما هم یاران باوفایی برای مولای خودمان امام عصر ارواحنا باشیم.

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ يَا أَبَاعَبْدِ اللَّهِ^{۲۷}

۲۷. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵؛ حرّعاملی، وسائل‌الشیعه، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.